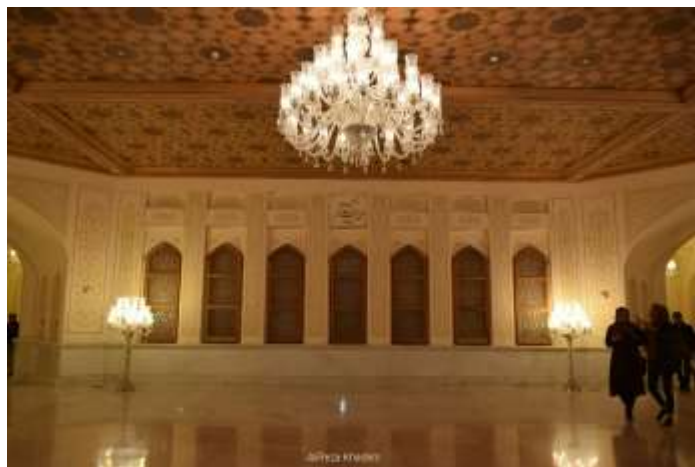


ایران مال به مثابه یک کلاژ هویتی ناهمگون علیرضا خادم^۱

اینجا نه تیمچه امین‌الدوله در بازار کاشان است و نه سرای مشیر در بازار تهران؛ نه کتابخانه فلان دانشگاه اروپایی است و نه تالار ورودی فلان نمایشگاه بین‌المللی؛ نه یک مجتمع مسکونی در ریجنت پارک لندن است، نه یک پلازای شهری رنسانسی در رم؛ ولی در عین حال همه این‌هاست و شاید به تعبیر بهتر کلاژی است از همه این‌ها. کلاژی ناهمگون از آورده‌های معماری غرب و شرق. کاریکاتوری بی‌شکل و بی‌محتوا، متشکل از انواع و اقسام اطوارهای طراحانه. این‌جا ایران مال است؛ بازار بزرگ ایران. جایی معلق میان دو جذبه مطلوب و البته کلیشه‌ای و تکراری. یکی احیاء شکوه و عظمت گذشته و دیگری دست‌یازیدن به ثمره‌های دنیای نو. که اولی را از رهگذر "انباشت تکه پاره‌های فرهنگی- هویتی" محقق می‌نماید و دومی را از طریق "ساخت و پرداخت دیزنی‌لند". واژه‌ای که اگر دیروز ناشناخته بود، امروز دیگر به لطف حجم و گستره وسیع‌اش در گوشه و کنار دنیا و به خصوص در حوزه معماری و شهر، موضوعی آشنا به نظر می‌رسد. پدیده‌هایی که وظیفه اصلی‌شان ارائه تصویری است که در واقعیت یک جای خاص، امکان تحقق ندارد. و دوام و بقای‌شان تنها و تنها از رهگذر تحریک، جوشش و برانگیختن احساسات بازدید کننده تضمین پذیر است. و برای رسیدن به این هدف از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌شود.

از ساخت نمونه بدلی موزه لوور و پیست‌های مصنوعی اسکی در دبی گرفته تا ساخت نمونه دست دومی اهرام ثلاثه مصر در



جایی دیگر. در این نگاه بناهای معماری همچون اُبژه-هایی فارغ از بستر خود فرض می‌شوند، که می‌توان آن‌ها را در هر جای دیگری بازتولید نمود. این آثار دیگر نه در خاص بودگی‌شان بلکه در عام بودگی‌شان اهمیت می‌یابند و بدل به نشانه‌های بی‌شناسه‌ای می‌شوند که قابل بازتولید در هر جایی و در هر زمانی هستند. نشانه‌هایی بی‌شناسه و عام؛ قابل مبادله و البته قابل فروش. ساخت بدل بی محتوا و کاریکاتورگونه‌ای از موزه لوور در قرن ۲۱م به دست معمار نام‌آشنای بین‌المللی و برنده جایزه پریتزکر، ژان نوول، در دبی گواهی است بر این مدعا.

^۱ دانشجوی کارشناسی ارشد شهرسازی (گرایش طراحی شهری) هنرهای زیبا دانشگاه تهران

دلیل چنین نگاهی در شرایط امروز کاملاً قابل فهم است. بهره‌گیری از نشانه‌هایی تکراری و امتحان پس داده‌ای که متضمن فروش کالا و سودآوری آن‌هاست. معمولاً سودآوری خیال در قیاس با واقعیت تضمین بیشتری دارد. "دیزنی‌لند" ها از طریق تحریک و برانگیختن احساسات بازدیدکننده خود و فراهم نمودن تمامی آن‌چه او در خیال به دنبال آن می‌گردد، او را مجذوب و شیفته خود می‌سازد. بلکه شما می‌توانید بدون اینکه به جایی بروید، به جایی برسید؛ شما نیازی به مقصد نخواهید داشت مادامی که بر روی یک تردمیل همه جهت در حال حرکت هستید. شما می‌دوید و تلاش می‌کنید اما واقعاً به جایی نمی‌رسید؛ چراکه اساساً در دیزنی‌لند قرار نیست به جایی برسید؛ تنها و تنها قرار است آن‌چه را که در واقعیت توانایی و یا فرصتی برای تجربه‌اش ندارید، در خیال تجربه کنید. پرواضح است که این تجربه تا چه حد سطحی، دسته دومی و غیرواقعی است. دیزنی‌لند تنها و تنها با یکی از حواس بازدیدکننده قابل ادراک است؛ و آن هم حس بینایی است. حسی که انسان مدرن امروز در شناخت جهان پیش‌روی خود بیش از سایر حواس به آن وابسته است. برتری حس بینایی برای انسان امروز موجب تغییر درک و شناخت از جهان پیرامون شده است. وقتی در ایران مال قدم می‌زنید، به ناگاه با بخشی از یک تیمچه از فلان بازار تاریخی مواجه می‌شوید که با دقت و جزئیات فراوان به تصویر درآمده است. از دیدن گچ‌بری مقرنس‌ها و کاربندی‌های سقف و دقت و ظرافت به‌کار رفته در آن لذت می‌برید. اما در این قاب خبری از "صدای" بازار نیست. "بوی" بازار فراموش شده. اینجاست که در غیاب صدا و بوی بازار شکل فرمال و کاریکاتورگونه آن می‌نشیند. قابی که پیش‌روی شما قرار می‌گیرد به شدت بی‌نقص و بی‌خطاست. خبری از سقف‌های نم‌کشیده و گچ‌بری‌های ریخته و چوب‌های اورنگ‌زده بازار تاریخی نیست. و همه چیز در نهایت دقت، زیبایی و ظرافت شکل گرفته است. اشکال کار دقیقاً همین‌جاست. این قاب ارائه شده از بازار تاریخی ما بیش از حد بی‌نقص و بی‌خطا به نظر می‌رسد. اینجاست که ذهن توانایی تطابق آن را با واقعیت بازار ایرانی ندارد. هورن‌های سقف که به واسطه بارش باران و نم‌کشیدن سقف‌ها، تصویری به غایت طبیعی‌تر نسبت به نسخه بدلی در معرض دید بازدیدکننده قرار می‌دهد. اما دیزنی‌لند باید بی‌نقص، شیک و آراسته باشد. تنوعی گسترده از هر آن‌چه در ذهن قابل تصور است؛ یک راسته از بازار ایرانی، بخشی از محور شانزلیزه پاریس، یک مجتمع مسکونی در خیابان-پارک ریچنت لندن، ماکتی از اهرام ثلاثه مصر و یا بخشی از دیوار چین یا شهر ممنوعه، آرمیتاژ سن‌پترزبورگ یا عمارت تاج‌محل آگرا، آپرای شانزلیزه پاریس یا چرخ و فلک لندن. همگی نشانه‌هایی تکراری و قابل فروش‌اند. در اُبژه بودگی‌شان همین بس که دیگر تفاوت چندان با شکلات و ساعت سوئیسی ندارند؛ چراکه به همان میزان کالایی هستند برای مبادله و برندهایی برای سودآوری بیشتر.

نگاه جهانی ساخت دیزنی‌لند هنگامی که در کنار مفهومی به نام "هویت ملی" بازتعریف شود، شکلی دیگرگون به خود می‌گیرد. و این‌جا همان نقطه‌ای است که با دست‌آویز قرار دادن معماری و از رهگذر انباشت تکه پاره‌های فرهنگی-هویتی یک کلاژ هویتی ناهمگون حاصل می‌شود. کلاژی به غایت نامتجانس، زیر بار سنگین "بازتولید هویت گذشته"؛ که خود را غالباً در شکل و قامت احیاء امر گذشته بازنمایی می‌کند. دیروزی که انگار همیشه از امروزان بهتر است و همواره از آن به عنوان ابزاری برای بهبود امروز [مبتدل-

مان] بهره می‌بریم. فرق نمی‌کند در چه عصری زیست می‌کنیم؛ همیشه قدرمطلق وزن "داشته‌های" مان از "بوده‌های" مان کمتر است. "بوده"ها همان هویتی است که به دنبال احیاء آن هستیم و "داشته"ها، امروزی است که برایمان فاقد هرگونه ارزش و حتی اندکی تأمل است. بنابراین کاری به جز احیاء آن برای انجام نداریم. اما چه می‌شود که همیشه از هویت گذشته همچون ابزاری برای ساخت و پرداخت امروزان مایه می‌گذاریم؟

به یاد دارم روزی مطلبی راجع به محور فین کاشان و تأثیر توسعه روزافزون آن تهیه کرده بودم، آن‌را نزد دوست عزیز فرستادم تا نظرش را راجع به کلیت موضوع و ایده مطلب بدانم. نگاه من در آن نوشته توأم با نوعی هجران‌زدگی



و غمخواری برای نوستالژی‌های از دست رفته بود. با نقدِ طرح توسعه محورِ فین آغاز کرده و با تخریبِ آن سعی به ارزش دادن به گذشته‌ای داشتیم که نه تنها آن را زیست نکرده بودم بلکه حتی ندیده بودم. آن روز، آن دوستِ عزیز نقدی به نوشته من وارد کرد و گفت فلانی چرا این قدر نوستالژیک و هجران‌زده؟ چرا این همه غم دیروز و سوگواری برای آن "کلیت زیبای از دست رفته"؟ واژه‌ها و عباراتش در ذهنم تلنگری بود که بخش مهمی از ایده نوشته حاضر نیز وام‌دار همان روز و گپ و گفتِ دوستانه است. آن روز جوابی برای پرسش‌هایش نداشتم، اما اکنون گمان می‌کنم بدانم مسئله چیست؟ پاسخ امروز من این است که ما اساساً آموخته‌ایم که هجران زده باشیم و مدام در غم دیروز از دست رفته باشیم و توجهی به امروزمان نداشته باشیم؛ به ما آموخته شده نوستالژی شریف است و غمخواری برای گذشته ارزش.

در دانشگاه در هر دو بخش نظری و عملی؛ چه در کلاس‌های دروس نظری و چه در آتلیه‌ها و کارگاه‌های عملی به ما آموخته شده، گذشته شریف است و باید آن را در امروز بازتولید نمود. و همواره توصیه می‌شد هویت دیروز را بازتعریفِ امروزی کنید. و در پاسخ به این پرسش که چگونه باید در راستای تحقق این هدف [والا] گام برداریم؟ همیشه یک و تنها یک پاسخ کلیشه‌ای وجود دارد؛ "هویت گذشته را نه در صورت که باید در محتوا به تصویر درآورید. ظاهر را کنار بزنید و باطنِ هویت گذشته را در قالب‌های امروزی بازتولید نمائید". و چه آزمون-خطاهایی که برای تحقق این هدف انجام نشده است. بخش مهمی از معماری و شهرسازی معاصر ما، حاصل همین آزمون-خطاها در ساحت بازتولید امر گذشته در شکل و قالب امروزی است. اما آن قدر که به "چگونگی" تحقق این هدف اندیشیده‌ایم، به اصل و اساس و یا به تعبیری به "چیستی" و "چرایی" آن نپرداخته‌ایم؟ به این معنا حتی توصیفِ درستی از "چیستی" و ماهیت آن امر گذشته انجام نشده و همچنین در گام بعد، تبیین صحیحی درباره "چرایی" و لزوم رجوع امروز ما به آن وجود ندارد و همواره به بیان کلیشه‌های مرسوم و متداول راجع به شکوه، عظمت و تقدس آن بسنده شده است.

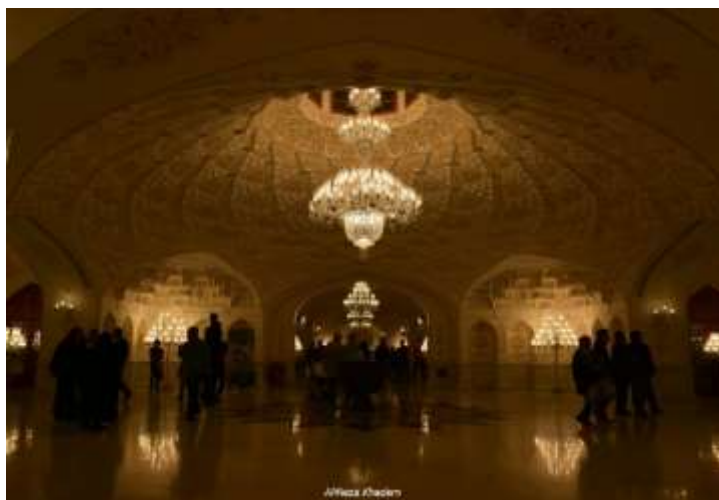
"هویت" برای ما امری است که اساساً در گذشته موجودیت داشته و از جایی به بعد تمام شده است. در این نگاه، غالباً دوره قاجار به عنوان نقطه آغاز تأثیرپذیری و به تعبیری انحطاط سیر هویتی گذشته معرفی می‌شود. به این سبب همواره هویت، امری ایستا و ساکن و معطوف به گذشته فرض شده است. هیچگاه از خود نپرسیده‌ایم که این طرز تلقی از مفهوم هویت در دیگر نقاط این پهنه خاکی و نزد دیگر ملل هم وجود دارد؟ به نظر می‌رسد اگر قرار باشد ملتی در غم هجران گذشته و کلیت زیبای از دست رفته‌اش باشد، ایتالیایی‌ها شاید یکی از مستحق‌ترین‌ها باشند. آنان که پس از شکوه دوران امپراطوری روم، با پشت سر گذاشتن عصر تاریکی، آزاداندیشی رنسانسی را در تمامی جنبه‌های زندگی تجربه نمودند. و در تمامی جنبه‌های مختلف هنری از نقاشی و مجسمه تا معماری و شهرسازی را متحول نموده و به نوعی سبب تقسیم تاریخ هنر به پیش و پس از خود شدند. آن حجم از هنرمندان بزرگ که به یکباره در یک سرزمین گردآمدند و تمدنی هنری را بنا نهادند. اساطیر هنری که نام و آوازه‌شان تا امروز در گوش فلک پیچیده است. اما آیا یک فرد ایتالیایی در عصر امروز هنوز هم در "غم بازگشت به آن کلیت زیبا"ست؟

به طور قطع در شرایط امروز، موضوع هویت برای ما امری جدی و گفتمانی همیشه حاضر است. در این میان واژه کلیدی دیگری نقش مهمی ایفا می‌کند و آن "سنت" است. سنت ترجمانی از هویت است. به این معنا هر آنچه نشانی از سنت داشته باشد، قرین هویت است و آنچه نو باشد، همواره موصوف صفاتی است از قبیل: منقطع، وارداتی و البته سخیف. نگاهی که همواره ما را بدهکار گذشته نگه می‌دارد. همواره بدهکار چیزی هستیم که بایستی امروز احیایش کنیم. زیر بار سنگین این تفکر مدام، زیست روزمره‌مان به فراموشی سپرده شده است. گمان می‌کنم موضوع از همین جا آغاز می‌شود. ما همواره سعی داریم با تفکر راجع به امر گذشته به هویت امروزمان به طور خودآگاه شکل دهیم. غافل از آن که موضوعی چون هویت تدریجاً و به صورت ناخودآگاه شکل می‌گیرد. به تعبیر ژاک لاکان فیلسف و روانکاو برجسته فرانسوی؛ "من وقتی می‌اندیشم، نیستم و [اتفاقاً] آن گاه که نمی‌اندیشم، هستم". با این تعبیر هویت، نه همچون یک "بود"، بلکه "شدن" معنا می‌شود؛ چراکه امری یکبار و برای همیشه نیست و همواره در جریان و پویاست. بنابراین زیست روزمره ما نیز هویت خود را تولید می‌کند. همین قابی که از "واقعیت پیرامون‌مان" دیده می‌شود و ما آن را مبتذل می‌خوانیم واجد هویت است؛ هویت امروز ما. این واقعیت حتی اگر با عباراتی چون: سطحی، مبتذل و سخیف توصیف شود به مراتب از ایجاد کاریکاتورهای بی‌شکل و بی‌محتوا و ناهمگون و نامتجانسی نظیر ایران‌مال و بام‌لند و... قابل اعتنا تر است. چراکه در بدبینانه‌ترین حالت ممکن ورزنی واقعی تر از حقیقت امروزمان است و نه یک کاریکاتور بزرگ شده و دلربا.

مادامی که هویت را با "شکل‌دهی" معنا کنیم و احساس کنیم که می‌توان امر گذشته را در قالب فرم‌های امروزی بازتولید نمود وضعیت همین‌گونه باقی خواهد ماند. شرایط زمانی تغییر می‌کند که "شکل‌گیری" را جایگزین "شکل‌دهی" نمائیم و سعی به دیدن واقعیت پیش‌روی‌مان داشته باشیم نه خیال‌های غیر واقعی و محال. در مقابل، نگاهی که به دنبال شکل دادن به هویت امروز است، به سراغ امر گذشته می‌رود و از آن جایی که امکان احیاء آن در شرایط امروز وجود ندارد، حاصل به یک نمونهٔ تقلبی، دستِ دومی و کاریکاتورگونه بدل می‌شود. پروژه "ایران مال" این‌گونه است؛ پروژه‌ای که سعی بر آن دارد هویت گذشته را تنها و تنها در ساحت یک تقلیدِ صوری و نه محتوایی از معماری گذشته، احیاء کند. اما آن‌چه حاصل شده چیزی نیست به جز یک کلاژ هویتی ناهمگون.

در این‌جا همه چیز موجود است؛ شهر، شهر فرنگ است و از همه رنگ؛ از هر دری سخنی به میان آمده است و این موضوع را می‌توان در استفاده افراطی و دست و دلبازانه از نشانه‌های امتحان پس‌دادهٔ معماری گذشته در بخش‌های مختلف این مجموعه به وضوح مشاهده نمود. نشانه‌هایی "عام و بی‌شناسه" که در هر جایی پیدایشان می‌کنید. از عنصر آب جاری در فضا به یاد جوی‌های جاری در چهارباغ‌های ایرانی؛ گلدان‌های مملو از گل‌های قرمز در کنار حوضچه‌ها؛ نخل‌های سربه فلک کشیده در یک فضای بسته شبیه یک تالار نمایشگاه بین‌المللی؛ تا مقرنس‌های سقف و گچ‌بری‌های ظریف و بادقت، سه دری و پنج‌دری‌های چوبی و سقف‌های مملو از طرح و نقش‌های رنگارنگ. نشانه‌هایی که هر کدام از جایی گرفته شده و بدون هیچ منطق و ترتیب خاصی به شکلی دست و دلبازانه در مجموعه رها شده‌اند.

اینچنین نشانه‌های عام و در عین حال امتحان پس داده در کنار هم قرار گرفته‌اند و چیزی را پدید می‌آورند که پیش از هر چیز یک "کلاژ هویتی" است که با به هم چسباندن نشانه‌هایی به غایت نامتجانس و ناهمگون که از یک سو به دنبال احیاء سنت‌های گذشته و بازیابی مفهوم هویت و از رهگذر آن تقویت "هویت ملی" هستند و از سوی دیگر تضمینی برای سودآوری هرچه بیشتر.



* تصاویری که در متن آمده، مربوط به بازدید نویسندهٔ متن از مجموعه ایران مال است.